



اتیکت

استاد سلام، چطوری استاد؟

رفقا سلام!

داستان نویسی؟ شاعری؟ دغدغه مسائل اجتماعی داری؟ خب جشنواره شعر و مسائل اجتماعی داری؟ خب مسابقه در دو داستان «شهر من» مخصوص تونه. این مسابقه در دو بخش خردسال و نوجوان با موضوعاتی مثل اخلاق شهروندی، باز یافت و پسماند، تعلق به شهر و مصرف بهینه انرژی برگزار میشه. تا پونزدهم همین ماه فرصت داری، تو سایت shahrvandi-isf ثبت نام کنی و آثارت رو بفرستی.

شماره پیامک ۲۰۰۰۹۹۹
شماره تلگرام ۰۹۳۵۴۳۹۴۵۷۶
تلفن تحریریه ۰۵۱۳۷۱۳۴۰۰۰

برایت پیش آمده که تعریف کسی را به عنوان استاد شنیده باشی و وقتی با او برخورد می کنی باورت نشود فلانی استاد است؟ اصلا به نظرت استاد به چه کسی می گویند؟ کسی که توی یک رشته درس خوانده و دکترایش را گرفته و استاد دانشگاه شده است؟ یا کسی که در یک زمینه به خصوص کلی تجربه و مهارت دارد یا ...؟ خب انگار دایره آدم هایی که می شود استاد خطاب شان کرد، خیلی بزرگ شده است. معلم کنکور هم استاد است، استاد دانشگاه هم استاد است، رفیق مان که خوب شعر حفظ می کند و می خواند هم استاد است، تعمیر کار هم استاد است و در عین حال هر کسی که بزرگ تر از ما باشد و بخواهیم احترامی به او بگذاریم هم استاد است. به نظر می رسد یک جای کار می لنگد. نمی شود استاد که یک روز برای خودش ابهتی داشت، به راحتی خرج هر کسی که تازه دور و است مهارتی را یاد گرفته بشود. بعضی ها با شنیدن نام استاد قبل از فامیلی شان خیلی زود خودش را گم می کنند و بعضی وقت ها هم به کار بردن واژه استاد برای کسی که حسابی تازه کار است در کنار فردی که در یک حرفه سال ها تلاش کرده و به جایگاهی رسیده می تواند نشان دهنده بی دقتی و بی انصافی ما باشد. هر کسی که خودش را در شبکه های اجتماعی متخصص و استاد معرفی می کند، الزاما قابل اعتماد نیست و هر کسی از مهارت ها و توانایی های خودش زیادی تعریف می کند، الزاما کار بلد و حرفه ای نیست. واژه استاد را برای کسی خرج کنیم که مطمئن هستیم سال های عمرش را برای یک تخصص و مهارت صرف کرده است و خودمان از نزدیک با کارش آشنا هستیم نه برای هر کسی از راه می رسد و ادعای تخصص بودن دارد.

پرونده های مجهول

پلیسی که توسط فضایی ها ر بوده شد

یک مأمور پلیس انگلیسی ادعا کرده مدتی گروگان آدم فضایی ها بوده است

فاطمه قاسمی | روزنامه نگار



یکی از شناخته شده ترین داستان های فضایی که برخی آن را باور کرده اند، ماجرای پلیسی است که ادعا می کند سفینه فضایی و فرازمینی ها را ملاقات کرده و همین باعث شهرتش در دنیا شده است. داستانی که با گزارش دیده شدن یک شیء ناشناخته نورانی آغاز و خیلی زود به ماجرای تخیلی و ماوراءطبیعی تبدیل شد. این داستان را با هم می خوانیم اما باورش با خودتان!

روایت یک شاهد عینی

روز ۲۸ نوامبر ۱۹۸۰ است. آلن گادفری، پلیس شهر «تادمدرن» انگلستان مشغول پیدا کردن تعدادی گاو گمشده بود. آلن موقع گشت زنی زیر بارانی که لحظه به لحظه شدیدتر می شود، نوری پشت درختان می بیند. ابتدا فکر می کند بالگرد یا بالونی آن جا فرو آمده اما بعد متوجه می شود این نور بیضی شکل، بالای درختان و حدود ۱۰۰ متری او ثابت مانده است.

با دقت نگاه می کند و متوجه جسمی فلزی و چرخان در هاله نور می شود. از ماشین پیاده می شود تا بهتر آن را ببیند و روی کاغذ بکشد اما ثانیه ای بعد خودش را داخل ماشین و یک کیلومتر آن طرف تر می بیند و از نور هیچ اثری وجود ندارد. آلن حسابی گیج شده است و نمی فهمد داخل ماشین و آن هم در چنین مسافتی دور از محل گشت زنی اش چه می کند. دچار سردرد عجیبی شده است و نمی تواند ماجرا را درک کند. درست مثل این که در خواب بوده و تنها چیزی که به خاطر می آورد پیاده شدن از ماشین است. به ایستگاه پلیس برمی گردد تا کمی استراحت کند. مرد است که ماجرا را به افسر مافوق گزارش بدهد یا نه چون مطمئن است گفتن اش باعث خنده و مسخره همکارانش خواهد شد. در همین فکر هاست که صدای بلند و هیجان زده یکی از همکارانش را می شنود که در اتاقی دیگر در باره نور عجیبی صحبت می کند. ظاهر ا به جز او چند پلیس و افراد دیگر هم متوجه این پدیده شده اند. آلن ماجرای خودش را خیلی مفصل برای آن ها تعریف می کند. همان جا متوجه پارگی پوتین هایش می شود؛ انگار او را به زور روی زمین کشیده باشند. همین

بالتازار

موجودی تیزهوش با ۸ پا و ۳ قلب را چقدر می شناسید؟

مریم ملی | روزنامه نگار



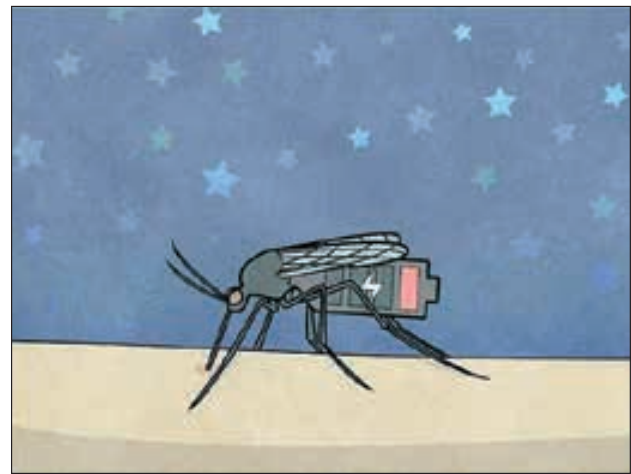
این که یک موجود، هشت تا پا داشته باشد و سه تا قلب و دوتا چشم خیلی عجیب است، مگر نه؟ چی؟ این که دوتا چشم داشته باشد، عجیب نیست؟ خب! شاید حق با شما باشد ولی انصافا این که یک موجود هشت پا جزو باهوش ترین جانداران کره زمین باشد که دیگر خیلی عجیب است، نیست؟ طی آزمایش هایی که روی اختاپوس ها انجام شده است، آن ها نشان داده اند توانایی باز کردن ظرف هایی را که قفل کودک روی آن نصب است، دارند. همچنین می توانند نمادها را تشخیص بدهند، از مشاهدات خود چیزهایی بیاموزند و از همه عجیب تر این که توانایی حل کردن پازل را دارند. اختاپوس ها می توانند انسان ها را تشخیص بدهند و آن ها را از هم تفکیک کنند و نشان بدهند که از فردی خوش شان می آید یا نه! سبک زندگی جالب شان



اثر: کریس گال

دیدنی

چی درسته، چی غلط؟



«ما شارژر پشه ها هستیم» از نمای نزدیک!

اثر: Anton Gudim

خودت بساز

این شما و این نمد دوست داشتنی

مهسا فارسی | روزنامه نگار



مهسا این جاست تا شما را به ساختن یک عدد «چاقیزی» ز بیا، ساده و کاربردی دعوت کند. خیلی وقت ها دوست داریم که چیزهای خرد و ریزمان را در سبیدی بریزیم یا از پاکس ها و سیدهای مختلف برای نظم دادن به وسایل مان استفاده کنیم. این شد که خواستم شما را با مقوله ای آشنا کنم که بتوانید با سرچ و خلاقیت بیشتر، ایده اش را در ابعاد و اندازه های دلخواه تان پیاده کنید.

● همه آن چه نیاز دارید: پارچه نمدی، مدادو کاغذ، قیچی و خط کش، نخ کفنی یا بند

پارچه های نمدی را که بسیار هم دلربا و کاربردی هستند، فروشگاه های خرازی دارند و به سادگی با قیچی برش می خورند. اول لازم است الگوراوی کاغذ بکشید. من از کاغذ شطرنجی استفاده کردم چون کار با آن راحت تر است. دقت کنید الگوی برش این طرح را مطابق عکس بکشید و نسبت ها را



رعایت کنید. مثلا مربعی که در وسط الگو کشیده شده با حاشیه آن نسبت مشخصی داشته باشد و گرنه کار درست از آب در نمی آید. من مربع را ۱۰ در ۱۰ سانتی متر در نظر گرفتم و برای حاشیه، نسبت یک دوم را رعایت کردم یعنی ۵ سانتی متر. در نتیجه ابعاد کلی طرح باید ۲۰ در ۲۰ سانتی متر باشد. حالا شکل کاغذی را با قیچی برش بزنید و بگذارید روی پارچه نمدی و الگورا پیاده کنید و دوباره با قیچی برش بزنید. باید در چهار گوشه طرح سوراخ های کوچکی ایجاد کنید. من این سوراخ ها را با دستگاه پنچ کاغذ انجام دادم. حالا سعی کنید نمد را به شکل نهایی نزدیک و سوراخ ها را

بافند به هم وصل کنید.

چطور بود؟

آثار شما

ضامن آهو

ریحانه رضائی تیموری | ۱۵ ساله



دارم راه می روم که یک بوته می بینم. با گام هایی آرام به سمتش می روم و بعد از بازرسی کامل شروع به خوردن می کنم. صدای پایی را می شنوم که آرام آرام به من نزدیک می شود. کمی می ترسم و به روبه رو خیره می شوم. با دیدنش قدمی به عقب برمی دارم. مردی کچل و کوتاه قد است با کلاهی شبیه کلاه جادو گر ها. از چشمان دریده قهوه ای اش شرارت می بارد. دماغ عملی اش مانند برج زهر مار روی صورتش خودنمایی می کند و روی لبش یک پوز خند مسخره وجود دارد. بلوز چهارخانه قهوه ای و شلوار کتان قرمز پوشیده و یک جفت چکمه که فکر کنم دوسالی می شود که آن ها را تمیز نکرده است. یک تفنگ مشکی که از قد خودش بلندتر است، به دست دارد. لیخنه خبیثانه ای می زند و دندان های سیاه کرم خورده اش نمایان می شود. تفنگ را بالا می آورد. با ترس به او خیره می شوم. می گوید: «آهووی بیچاره». خشکم زده است. نمی توانم تکان بخورم، انگار پاهایم به زمین چسبیده اند. چشمانم را که باز می کنم، خودم را در جایی عجیب می بینم. یک رودخانه زیبا و درختانی که سر به فلک کشیده اند. مادرم را کنار مردی با چهره نورانی می بینم که لیخنه مهربانی بر لب دارد. مرد به من نزدیک می شود. سرم را نوازش می کند و می گوید: «خوش اومدی آهووی کوچک». این مرد کیست؟ حس می کنم برابم آشناست. آهان یادم آمد. او ضامن ماست، ضامن آهوها. مادرم داستانش را برابم گفته است.



سگ ها همه رنگ را تشخیص می دهند اما نه به قدرت و دقت انسان

سگ ها فقط رنگ های سیاه و سفید را می بینند



پنیر، غذای مورد علاقه موش ها نیست

موش ها عاشق پنیرند



تغییر رنگ آفتاب پرست ها نشان دهنده حالت و خلق و خوی آن هاست

آفتاب پرست ها برای تطابق با محیط تغییر رنگ می دهند



واکنش عصبانی گاوها به رنگ قرمز نیست بلکه به خاطر حرکات گاوپاز است

گاوها با دیدن رنگ قرمز عصبانی می شوند